

بسم الله الرحمن الرحيم

الگوی جدید خاورمیانه؛ سلطه آمریکا یا اسلام و خلافت آن؟

خوانشی دریک پروژه فکری تازه

(ترجمه)

در روزگاری که جنگ‌ها با دگرگونی‌های فکری درهم می‌آمیزند و قدرت‌های جهانی نه تنها بر سر مرزهای خاورمیانه، بلکه بر سر روح این منطقه با یکدیگر کشمکش دارند. پروفیسور محمد ملکاوی با اثر فکری و تازه تحت عنوان «الگوی خاورمیانه: هفتاد سال سلطه آمریکا و کشاکش دیدگاه‌ها» فراروی ما می‌ایستد.

این کتاب، دریچه‌ای می‌گشاید نه بر ظاهر منازعات، بلکه بر جوهر و بنیان آن. نویسنده در این کتاب کلیدهای تازه‌ای برای فهم تحولات ارائه می‌کند؛ کلیدهایی که خواننده را از سطح رویدادهای سیاسی به لایه‌های عمیق تمدنی می‌برد و حلقه اتصال میان تاریخ، استراتژی و اندیشه را آشکار می‌سازد.

در این کتاب، نویسنده تنها به روایت آن چه رخ داده بسنده نمی‌کند، بلکه می‌کوشد پاسخی برای پرسشی بیابد که مراکز تحقیقی و رسانه‌ای غالباً از آن می‌گریزد. چرا خاورمیانه سر باز می‌زند که به ثبات برسد؟ ملکاوی در این اثر از روایت کلاسیک تاریخ سیاسی عبور کرده و به تحلیل ساختاری از خود مفهوم سلطه روی می‌آورد. او نشان می‌دهد که چگونه قیوموت غرب از اشغال نظامی مستقیم، به شبکه پیچیده از وابستگی اقتصادی و «مهندسی فرهنگی-سیاسی» تبدیل شده است؛ شبکه‌ای که از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز، توسط آمریکا هدایت می‌شود. ویژگی مهم این کتاب، این است که به نقد صرف بسنده نمی‌کند، بلکه خواننده را در برابر دو الگوی متقابل قرار می‌دهد:

الگوی آمریکایی مبتنی بر کنترل، مهار و مدیریت صحنه و الگوی اسلامی اصیل که بر وحدت امت و حاکمیت مستقل استوار است.

این کتاب کوششی است برای بازچیدن پیوند میان اندیشه، سیاست و تاریخ که خواننده را نه برای اینکه به نتایج موجود، بلکه به ریشه‌ها بنگرد و درک کند که بسیاری از جنگ‌ها و بحران‌های امروز، انعکاس طرحی راهبردی و بلندمدت هستند که آمریکا آن را طراحی کرده و از نگاه نویسنده، جایگزین این وضعیت، با واکنش‌های مقطعی شکل نمی‌گیرد، بلکه با بازسازی مدل تمدنی مستقل ممکن می‌شود.

مجله‌الوعی به یاری الله سبحانه و تعالی در شماره‌های آینده خود، گزیده‌ها و تحلیل‌هایی از مهم‌ترین مفاهیم این کتاب را در چندین بخش پیرامونی منتشر خواهد کرد. هدف از این کار، گشودن گفت‌وگویی عمیق درباره آینده منطقه میان دو پروژه متضاد است: یکی پروژه سلطه و دیگری پروژه بیداری اسلامی، زیرا این کتاب تنها یک تحقیق دانشگاهی نیست؛ بلکه بیانیه‌ای فکری مربوط به عصری در حال شکل‌گیری است، دعوتی است برای اینکه خاورمیانه را نه آنگونه که دیگران ترسیم می‌کنند، بلکه چنان که فرزندان می‌بینند، باز بشناسیم؛ فرزندان که باور دارند تاریخ حقیقی این منطقه هنوز نوشته نشده است.

مقاله نخست

چکیده:

این مقاله، خلاصه‌ای تفصیلی از «الگوی جدید خاورمیانه» ارائه می‌کند؛ خلاصه‌ای که نشان می‌دهد راهبرد آمریکا، چگونه به سوی سلطه همه‌جانبه بر منطقه سوق یافته است. هم‌چنین، مقاله به‌روشنی واضح می‌کند که چگونه میان چارچوبی که آمریکا بر آن تکیه دارد؛ یعنی الگویی که از آن با عنوان «الگوی 2+4» یاد می‌شود و الگوی اسلامی جایگزین که مقاله آن را «الگوی 1+0» نامیده یک کشمکش عمیق و مداوم جریان دارد.

مقاله، این دو الگو را در بستر دگرگونی تاریخی از عصر امپراتوری‌ها به عصر سلطه بررسی می‌کند و ثبات و پیوستگی طراحی راهبردی آمریکا را از دوران جنگ سرد تا شکل‌گیری نظام پترودالر در قرن بیستم دنبال می‌نماید؛ چنانچه این مقاله ارزیابی می‌کند که چگونه جریان‌های ایدئولوژیک نوظهور می‌توانند نویدبخش گذار به یک حاکمیت اصیل برخاسته از منطقه باشند.

مقدمه:

خاورمیانه از پایان جنگ جهانی اول تاکنون همواره میدان آزمایش و محور کشمکش قدرت‌های جهانی بوده است؛ به‌ویژه پس از فروپاشی دولت خلافت در استانبول (ترکیه)، پایان جنگ جهانی دوم (پس از سال 1945 م) نیز شاهد سقوط امپراتوری‌های اروپایی بود که از پایان جنگ جهانی اول، خاورمیانه را استعمار و سپس به دولت‌های کوچک وابسته تقسیم کرده بودند.

پس از آن آمریکا بار رهبری دورهٔ پسای امپریالیسم اروپایی را بر دوش گرفت و الگویی تازه با عنوان «الگوی جدید خاورمیانه (New Middle East)» (Paradigm) پدید آورد، این الگو چارچوبی است که هدف نهایی آن ایجاد نوعی ثبات درونی در خاورمیانه است؛ ثباتی که تضمین کند: جریان پیوستهٔ نفت، استمرار نفوذ سیاسی و سلطهٔ ایدئولوژیک آمریکا هم‌چنان باقی بماند.

این الگو از مصر تا ایران، عراق، سوریه، رژیم غاصب یهود و پادشاهی‌های خلیج، جایگزین قیمومت استعمار اروپایی شد؛ اما در قالبی تازه از سلطهٔ غیرمستقیم که از طریق: ائتلاف‌ها، کودتاها و وابستگی اقتصادی اعمال می‌شود.

جوهر این سلطه در اشغال مستقیم نیست، بلکه در تداوم کنترل از درون منطقه است؛ با ابزارهایی که در دل همان ساختار وابستگی ساخته و تربیت می‌شوند؛ ابزاری که هزینهٔ سلطه را کاهش می‌دهند، اثرگذاری آن را افزایش می‌بخشند و دوام آن را تضمین می‌کنند.

آمریکا خود را نگهبان و مهارکنندهٔ نظم منطقه قرار داده و همواره آمادۀ سرکوب هر جنبش ایدئولوژیک بوده که بتواند جهان اسلام را وحدت بخشد و منطقه را از حوزهٔ نفوذ واشنگتن بیرون ببرد.

نتیجۀ این سیاست، ایجاد یک توازن درازمدت بود که منابع آمریکایی آن را «الگوی 4+2» می‌نامند؛ یعنی: چهار ستون منطقه‌ای: ایران، ترکیه، عربستان سعودی، رژیم غاصب یهود؛ و دو دولت تضمین‌کنندهٔ ثبات و وابستگی یعنی آمریکا و روسیه.

در برابر این الگو، بدیل اسلامی ریشه‌دار در منطقه قرار دارد: الگوی 0+1؛ بدیلی که بر این حقیقت تأکید می‌کند: ثبات حقیقی خاورمیانه جز با وجود یک دولت واحد یعنی دولت خلافت اسلامی به دست نمی‌آید.

دولتی که در سال 1924 م برپیده شد و امروز برای بازگشت آن تلاش‌هایی در جریان است؛ دولتی که می‌تواند سیادت منطقه را به امت بازگرداند و آن را در نظامی واحد متحد سازد؛ نظامی که امنیت و ثبات حقیقی را نه تنها برای خاورمیانه، بلکه برای همهٔ امت اسلامی فراهم کند.

کشمکش میان این دو الگو به‌صورت مداوم ادامه دارد و این موضوع در بحران‌ها و جنگ‌های غزه، سوریه، یمن، لیبی و الجزایر به‌روشنی نمود می‌یابد.

آرزوهای پس از امپریالیسم و پیدایش سلطه: پس از جنگ جهانی دوم، واشنگتن دریافت که امپراتوری کلاسیک دیگر قادر نیست جغرافیای سیاسی خاورمیانه را کنترل کند، دین آچسون (وزیر خارجهٔ آمریکا در دورهٔ هری ترومن) چشم‌انداز «دوران پس از امپریالیسم اروپایی» را بر پایهٔ چند اصل اساسی ترسیم کرد:

بازسازی اقتصادی اروپا از طریق «طرح مارشال»، مهندسی نهادی نظم جهانی با پیمان‌های «برتون وودز» و «ناتو» و ساخت شبکه‌ای از متحدان وابسته به آمریکا که خاورمیانه در آن نقشی محوری داشت.

با «دکترین آیزنهاور» (1957م) و سلسله از مداخلات پنهانی از دهه 1950م، آمریکا نخستین گام‌های خود را برای کنارزدن نفوذ بریتانیا برداشت، بی‌آن‌که هزینه‌های استعمار مستقیم را بر دوش گیرد. نخستین نمونه، انقلاب افسران آزاد در مصر (1952م) بود که با مشارکت پنهانی سازمان CIA همراه شد و هنگامی که آمریکا در بحران سوئز (1956م) بریتانیا، فرانسه و رژیم غاصب یهود را وادار به عقب‌نشینی از مصر کرد، روشن شد که مرکز قدرت امپراتوری از اروپا به واشنگتن منتقل شده است.

در دهه‌های بعد، سلطه آمریکا در خاورمیانه با پیمان‌های امنیتی، پایگاه‌های نظامی و نفتی که به دلار قیمت‌گذاری می‌شد، تقویت گردید، پس از جنگ 1973م میان چند دولت عربی و رژیم غاصب، نظام پترودلار جایگزین طلا شد و بنیاد سیادت پولی آمریکا را شکل داد و بدین ترتیب، بُعد اقتصادی «الگوی جدید خاورمیانه» تثبیت گردید.

مهندسی چارچوب (2+4): مفهوم «4+2» که به‌طور رسمی در گزارش «ژئوپولیتیک جدید خاورمیانه» منتشرشده از مرکز بروکینگز (2018م) تثبیت شد، خلاصه‌کننده راهبرد آمریکا در تقسیم مدیریت ثبات منطقه‌ای میان چهار دولت کلیدی با نظارت نهایی آمریکا و روسیه است.

این دولت‌ها بر اساس محاسبات دقیق پلان‌گذاران آمریکایی انتخاب شده‌اند:

۱. ترکیه: پل پیونددهنده عمق راهبردی ناتو با جهان اسلام؛ با قدرتی دوگانه (سکولار – اسلامی) که میان دو هویت تعادل برقرار می‌کند و وزنه اقتصادی قابل توجهی دارد.

۲. ایران: با وجود گفتمان خصمانه علیه آمریکا، یک بازیگر منطقه‌ای اجتناب‌ناپذیر است؛ همان‌گونه که نقش آن در افغانستان، عراق و سوریه در راستای منافع پروژه آمریکایی واضح گردید.

۳. عربستان سعودی: به اعتبار مدیریت حرمین شریفین، نقش مهار ایدئولوژیک را ایفا می‌کند، از طریق ترویج «دین غیرسیاسی»؛ هم‌چنین حافظ نظام پترودلار و حامی ثبات مالی و ژئوپولیتیکی منطقه است.

۴. رژیم غاصب یهود: پایگاه پیشرفته عملیات نظامی و اطلاعاتی غرب است؛ که برای ایفای نقش حساس خود، چشم‌پوشی گسترده‌ای نسبت به توسعه طلبی‌اش صورت می‌گیرد.

روسیه به‌عنوان ضامن: پیوست‌دادن روسیه به الگو، چهره‌ای چندجانبه به طرح می‌بخشد و هژمونی آمریکا را پشت نقاب «توازن بین‌المللی» پنهان می‌کند. هدف این طراحی، به حاشیه‌راندن اروپا و چین و فراهم‌ساختن امکان اداره بحران‌ها از سوی واشنگتن، خارج از قیدوبندهای سازمان ملل است.

سال‌های اخیر، به‌ویژه انقلاب سوریه (2011–2024) ثابت کرد که روسیه هرگز از خط‌مشی آمریکا خارج نشده و صرفاً «با نهایت حرفه‌ای‌گری» نقش خود را ایفا کرده است و زمانی که مأموریتش پایان یافت، میدان را ترک نمود.

تناقض‌های چارچوب و شکست «ثبات ادعایی»: با این همه، تناقض‌های الگوی «4+2» عمیق و ساختاری است؛ زیرا هر یک از چهار ستون آن در مسیر ایدئولوژیک متفاوتی حرکت می‌کند. افزون بر این، سیاست‌های اشغال و جنگ‌های پی‌درپی که رژیم غاصب یهود به راه می‌اندازد. اساساً ثبات ادعایی این نظام را از میان می‌برد، جنگ غزه و پیامدهای فاجعه‌بار آن بر غیرنظامیان، ورشکستگی اخلاقی و راهبردی الگویی را برملا می‌سازد که «امنیت» را معادل تسلیم و سلطه‌پذیری قرار داده است.

دیدگاه اسلامی «0+1»: در مقابل الگوی «4+2»، الگوی «0+1» بر این اصل استوار است که ثبات حقیقی تنها از درون یک موجودیت سیاسی اسلامی واحد و اصیل پدید می‌آید؛ موجودیتی که در قالب دولت خلافت اسلامی تجسم می‌یابد. این الگو، تجزیه تحمیلی بیرونی را مردود می‌شمرد و تأکید می‌کند که حاکمیت منحصر از آن الله سبحانه و تعالی است، نه از آن دولت‌ملت‌های سکولاری که مرزهای‌شان را استعمار ترسیم کرده است.

این دیدگاه که اندیشمندانی هم چون تقی‌الدین نهانی و حرکت‌هایی نظیر حزب‌التحریر آن را ترویج می‌کنند، در پی برپایی دولتی است بر بنیاد قرآن و سنت، با ساختارهای قانون‌مند در حکمرانی، اقتصاد و قضا. این استدلال نه رؤیایی و احساساتی، بلکه ساختاری و واقع‌گرایانه است؛ زیرا وحدت و نه «موازنه قوا» همان چیزی بود که پیش از 1924 م چندین قرن انسجام تمدنی در خاورمیانه را رقم زد. از زمان سقوط خلافت تاکنون، تجزیه سیاسی همواره به مداخله بیگانگان میدان داده است.

از نگاه طرفداران این الگو، استمرار ظلم، اشغالگری و وابستگی اقتصادی، ضرورت احیای خلافت را بیش از پیش اثبات می‌کند؛ زیرا هر چرخه جنگ یا تحقیر، باور به نزدیکی بازگشت خلافت را تقویت می‌کند، به‌ویژه در شرایطی که رژیم‌های موجود در برابر بحران‌هایی چون جنگ غزه (2023-2025) ناتوان جلوه کرده‌اند. از این رو، الگوی «0+1» هم‌زمان یک ایدئولوژی مقاوم و یک پیش‌بینی ساختاری در مورد شکاف بزرگ نظام جهانی است؛ شکافی که در نهایت منجر به فروپاشی الگوی «2+4» خواهد شد.

سلطه و خیال‌ثبات: فصول کتاب «الگوی جدید خاورمیا (2+4 یا 1+0)» مکانیزم‌های سلطه آمریکا بر مصر، ایران، عراق، سوریه و عربستان سعودی را آشکار می‌سازد؛ جایی که الگو با شکل‌های متفاوت اما با جوهری یکسان تکرار می‌شود:

حمایت آمریکا از ارتش‌های مطیع و همسو، بهره‌گیری از رقابت‌های ایدئولوژیک و جایگزینی ظاهری «حاکمیت» به جای استعمار آشکار.

آمریکا همیشه یک روش اساسی برای سلطه داشته، اما آن را با ابزارهای متغیر اجرا کرده است: از مشارکت پنهانی «مایلز کاپلاند» در قاهره تا جلب فرماندهان نظامی در ایران از طریق پایگاه‌ها و تسلیحات و سپس اشغال مستقیم عراق و پس از آن خریدن حمایت پادشاهان و امیران خلیج. در همه این موارد، نتیجه یکسان بوده است؛ تثبیت نفوذ آمریکا با کمترین هزینه و بیشترین اثر.

با وجود اینکه آمریکا برای رژیم غاصب یهود نقشی محوری در میان چهار ستون حفظ ثبات قائل شد. این رژیم هم‌چنان بزرگ‌ترین مانع در مسیر تکمیل الگوی آمریکایی باقی مانده است، زیرا با آن‌که این رژیم، پایگاه پیشرفته غرب در منطقه است، اما ماهیت اشغالگرانه و توسعه‌طلب آن و اصرار بر برتری هسته‌ای و نظامی و جنگ‌های پیاپی‌اش، هرگونه ثبات بلندمدت را ناممکن می‌کند.

این حقیقت پس از «کنفرانس تحت نام صلح» با هدف پایان دادن به جنگ غزه آشکار شد؛ جایی که دولت ترامپ ناچار شد تنها یک هفته پس از امضای توافق، مایک پنس (معاون رئیس‌جمهور)، استیو ویتکوف (فرستاده ویژه) و جارد کوشنر را به دیدار نتانیاهو بفرستد؛ زیرا او دریافته بود که رژیم یهودی همواره منطقه را روی صفيح داغ نگاه می‌دارد، تا اهداف توسعه‌طلبانه، اخراج ساکنان و برتری استراتژیک خود به‌ویژه در پرونده هسته‌ای ایران را حفظ کند، حتی فراتر از آن، رژیم غاصب به محض احساسی نزدیک شدن به توافق، ضربه‌ای به هیئت مذاکره‌کننده در قطر وارد کرد تا روند مذاکرات متوقف بماند و معادله میدان هم‌چنان به سود او بگردد.

به‌سوی خاورمیانه‌ای پس از «پetroدلار»: پس از نیم‌قرن سلطه دلار که به پشتوانه نفت عربستان و سازوکار «اوپک» تثبیت شده بود، پایه‌های این نظام به‌تدریج فرسوده شده است؛ به سبب: تورم سنگین ناشی از وفور بی‌سابقه نقدینگی دلاری در جهان، گذار در منابع انرژی به‌سوی جایگزین‌ها، کاهش نیاز جهانی به نفت، کارزارهای «دلارزدایی» به رهبری دولت‌های بریکس و خشم گسترده مردم نسبت به نسل‌کشی در غزه.

مجموع این عوامل، بنیان‌های اخلاقی و مادی سیادت آمریکا را متزلزل کرده است. افزون بر آن، خطر جنگ اوکراین و احتمال گسترش آن می‌تواند اولویت‌های واشنگتن را از خاورمیانه به جبهه‌هایی گسترده‌تر منتقل کند؛ امری که ممکن است پروژه آمریکا در منطقه را با ضربه‌ای جبران‌ناپذیر روبه‌رو نماید.

در این خلأ روبه‌گسترش جهانی، الگوی «0+1» روبه‌روز نفوذ و صدای بیشتری می‌یابد؛ هم به‌عنوان یک مدل اعتراضی و هم به‌مثابه یک بدیل سیاسی، این الگو، شکلی از پایان دادن به استعمار ایدئولوژیک را نشان می‌دهد.

با این حال، تحقق الگوی خلافت با موانع بزرگی روبه‌روست، از جمله: ساختارهای تثبیت‌شدهٔ دولت-ملت‌ها، سرکوب جنبش‌های اسلامی، نبود رهبری واحد و درگیری پیوستهٔ منطقه در جنگ‌هایی که پایگاه مردمی را از راه‌حل‌های ریشه‌ای دور نگه می‌دارد.

جمع‌بندی:

کتاب «الگوی جدید خاورمیانه» خواننده را دعوت می‌کند که منطقه را نه مجموعه‌ای از منازعات پراکنده، بلکه عرصهٔ رقابت تکاملی میان سلطه و اصالت ببیند؛ میان کنترل و وحدت؛ میان ثبات ظاهری و عدالت واقعی.

الگوی «2+4» اگرچه توانسته ثباتی نسبی ایجاد کند، اما تداوم آن بر برهم‌خوردگی دائمی توازن‌ها و فداکاری اخلاقی مستمر استوار است، حتی می‌توان گفت که موفقیت این الگو در جلوگیری از تحولات انقلابی، خود به تولید خشونت مکرر انجامیده است.

در برابر آن، الگوی «1+0» بیانگر تمناي عمیق برای سیادت و انسجام اخلاقی است، چه این الگو به صورت یک دولت تحقق یابد و چه به صورت ایده‌ای راهنما باقی بماند، صعود آن نشان‌دهندهٔ نارضایتی گستردهٔ امت از الگوهای وارداتی و ناکارآمد است.

بنابراین، پرسش اصلی این نیست که «کدام الگو پیروز خواهد شد؟» بلکه این است که آیا خاورمیانه خواهد توانست از دوگانهٔ سلطه و واکنش عبور کند و نظامی عادلانه و ریشه‌دار در میراث تمدنی خود بنا سازد؟

اگر قرن بیستم، عصر امپراتوری‌ها و سلطه‌گری‌ها بود، قرن بیست‌ویکم می‌تواند عصر ایده‌ها و الگوها باشد؛ ایده‌هایی که ابزار رهایی و بازطراحی جهان به شمار می‌آیند. از این منظر، «الگوی جدید خاورمیانه» دعوتی است به آگاهی؛ آگاهی از اینکه ثبات ژئوپولیتیکی بی‌ریشه در مشروعیت اخلاقی، ماندگار نیست و آیندهٔ منطقه و حتی آیندهٔ نظم جهانی با این پرسش رقم خواهد خورد که عباي مشروعیت به دست چه کسی خواهد افتاد؟ به‌دست آمریکا و ابزارهای سلطه‌گر آن؟ یا به‌دست اسلام و دولت واحد آن؟

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾

ترجمه: الله (سبحانه و تعالی) بر کار خود پیروز است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند!

برگرفته از شماره ۴۷۱ مجلهٔ الوعي

نویسنده: پروفسور محمد ملکاوی

مترجم: مصطفی اسلام